

جدایی آذربایجان و حمایت کامل حزب توده از این عمل و مدیحه‌سرایی رهبران حزبی به مناسبت جریان جدایی طلب آذربایجان از سران فرقه؛ کارشکنی حزب در ماجرای شکایت ایران به سازمان ملل راجع به مداخلات شوروی در شمال و عدم تخلیه خاک ایران؛ تمایل شوروی برای نگاه داشتن قوام‌السلطنه در صدارت به خاطر اجرای قرارداد قوام - سادچیکف و تملق‌گویی حزب توده از قوام که حیثیت حزبی را فدای «حسن نیت» او کرد؛ همچنین دفاع بی‌قید و شرط از کلیه روش‌ها و سیاست‌های شوروی در جریان جدایی مارشال تیتو و فحش و ناسزا به او، ستایش‌های مبالغه‌آمیز از استالین و سپس از خروشچف که از مخالفان جدی استالین بود، دفاع از حرکت قاضی روسی (ماکولوتسکی) که در واقع علیه حقانیت ایران در دادگاه لاهه مرتکب شده بود؛ دفاع حزب توده از تجدید امتیاز شیلات که مدت امتیاز آن تمام و ملی شده بود و حزب توده خود را کاسه داغ‌تر از آتش نشان می‌داد؛^۱ و از همه مهمتر دشمنی‌های خانمان برانداز علیه نهضت ملی ایران و حادثه آفرینی‌ها و جنجال‌های بزرگ بر ضد ملی شدن نفت در سراسر کشور و غیره غیره، همه از رهبران حزب توده «گروه ششمی» ساخته بود که به راستی در نقش دشمنان سوگند خورده منافع حیاتی ایران پدیدار شدند و اینک آقای دکتر کیانوری دیگران را به ناحق جای خود و سایر رهبران حزبی می‌نشانند.

یکی از صاحب‌نظران در تاریخ احزاب سیاسی معاصر جهان، همین مفاهیم را از زاویه دیگری نگریسته و برداشتی اصولی به دست داده است. او طی نامه‌ای یادآور می‌شود:

می‌دانیم که حزب توده زائده‌ای از یک مجموعه جهانی بود که زیر پوشش «انترناسیونالیسم» و «انترناسیونال کمونیست» در خدمت سیاست آنی و جهانی حزب کمونیست و رهبر عالی‌قدر اتحاد جماهیر شوروی بود. با این تعریف، نباید و نمی‌توان گفت که رهبری حزب توده اشتباه کرد و بعد به دنبال علل و عوامل این اشتباهات رفت. دستگاه رهبری حزب توده

استقلال فکر و عمل نداشت و به تمام معنای این کلمه (ایدئولوژیک، پولیتیک، ارگانیک) به انترناسیونال کمونیست - کمینترن و بعد کمینفرم - وابسته بود و از «خط» آن بدون قید و شرط و بی چون و چرا پیروی می کرد. دقیق تر بگوییم، پیرو خط کمینترن بود (و خط مشی به معنای سیاست عمومی یک مکتب یا یک مرکز در همه زمینه‌هاست)

به بیان دیگر، دستگاه رهبری حزب توده: در موافقت با اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، در انحلال سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان، در حمایت از فرقه دموکرات که هدف غائی آن جدا کردن آذربایجان ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی بود، در ضدیت با نهضت ملی و دولت دکتر مصدق و ... و ... اصلاً و ابداً اشتباه نکرد، فقط و فقط سیاست و «خط مشی» انترناسیونال کمونیست را، که زمام امور آن در دست پولیت بورو و حزب کمونیست شوروی و در واقع در دست استالین و بعد جانشینان او بود، موبه مواجرا کرد.^۱

اگر مضمون مندرجات آن جزوه و این نامه به معنا و مفهوم خیانت به ملت ایران نیست، پس خیانت چیست و در چه موارد دیگری مصداق دارد؟ اینها نکاتی است که نگارنده در متن این دفتر ملحوظ داشته و پرورانده است.

آقای دکتر کیانوری زندگی شخصی اش را زیرورو می کند، به بیرون کشیدن کمونیست‌هایی می پردازد که گویا وجود خارجی نداشته‌اند، قصه‌های جن و پری و هزار یک شب سرهم می کند و لاینقطع دروغ می بافت تا ثابت کند مثلاً طرفدار دو آتشه هیتلر نبوده است. او مهمترین راه اثبات این مدعا را در اتصال به افراد گروه ۵۳ نفر، و حتی کشیدن خود در یک قدمی دکتر تقی ارانی می داند. او یک شناسنامه کامل هویت جعل می کند که بگوید گویی از ابتدا یک کمونیست مؤمن و معتقد بوده است. مقداری از

۱- از نامه مورخ هفدهم اوت ۱۹۹۴ (۲۶ مرداد ۱۳۷۳) با تغییر دو کلمه

مغالطه و دروغ‌بافی او در خاطراتش به خاطر تبرئه خود نسبت به همکاری با نازی‌هاست. ولی از بخت بد او هر کسی که خواسته سوابق کیانوری را بررسی کند، روی سابقه فاشیستی او انگشت گذاشته و مکث کرده است:

ایرج اسکندری از بزرگترین و مشهورترین رهبران حزب توده می‌گوید «در آن زمان روزنامه مردم آنتی فاشیست منتشر می‌شد ... عباس نراقی را هم به عنوان مسئول روزنامه گذاشته بودیم. عباس نراقی الان اینجا در پاریس است و زنده است. اگر او را دیدید از او بپرسید. یک بار کیانوری به اداره روزنامه رفته بود و به او گفته بود: هیتلر می‌آید همه‌تان را به دار می‌زند، اینها چیست که می‌نویسید؟ روزنامه را گرفته و پاره پاره کرده بود. تهدید کرده بود که پدرتان را در می‌آورند»^۱

خلیل ملکی چهره شاخص روشنفکری ایران و کسی که «مسئول» حرکت انشعابی سال ۱۳۲۶ از حزب توده شناخته می‌شود، می‌نویسد: «دکتر کیانوری از قرار معلوم از اول، ایمان به آنچه می‌گفت نداشت. او زمانی در آلمان خود را در خدمت نازی‌ها قرار داده بود»^۲

دکتر انورخامه‌ای از رهبران برجسته اصلاح‌طلبان و انشعاییون، در جلد دوم خاطرات خود می‌نویسد «هنگام تاسیس حزب توده، دکتر کیانوری نه تنها در کنار حزب نبود، بلکه از مخالفان سرسخت آن بود... بعدها در حزب کسانی که در آلمان تحصیل کرده بودند می‌گفتند که وی در آلمان با دانشجویان فاشیست همکاری و حتی برای آنها اعانه جمع می‌کرده است»^۳

حمید احمدی معروف به ناخداانور از اعضای قدیمی حزب توده در بررسی مستند خود یادآوری می‌کند که «در یکی از عرصه‌های مبارزه سیاسی دکتر ارانی در ایران که در مجله دنیا بازتاب داشته (آخرین شماره آن یعنی شماره ۱۲ در خرداد ۱۳۱۴ مصادف است با عزیمت آقای کیانوری برای تحصیل در آلمان) مبارزه علیه

۱- یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده، چاپ خارج از کشور ۱۳۶۵، ص ۱۶۸

۲- نیروی سوم در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۷

۳- فرصت بزرگ از دست رفته، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۲، ص ۴۶

فاشیسم و تأکید مکرر به خطرات این پدیده برای بشریت بود. اینک این سؤال مطرح می‌شود که کیانوری به رغم فعالیت یا سمپاتی به گروه ارانی، چگونه حاضر شده بود که در آلمان فاشیسم بطور داوطلبانه درگروه سازمان داده شده دستگاه فاشیست به نام WINTER HILFSWERK به فعالیت پردازد؟! حتی در این جریان داوطلبانه تا آنجا فعال بود که گوی سبقت را از داوطلبین آلمانی ربوده و در جمع آوری اعانه برای آن سازمان رتبه اول را از آن خود ساخت»^۱

گرچه ممکن است آقای دکتر کیانوری باز هم به توجیهاات و ارائه دلائلی به سبک مألوف خود دست بزند، ولی برای آنکه حجت را نزد باقی مانده احتمالی طرفداران او و بعضی خوانندگان جوان توده‌ای تمام کرده باشیم، به نقل مقدمه تر دکترای مهندسی او مبادرت می‌نماییم. اصل رساله مذکور که راجع به معماری ساختمان‌های بیمارستانی می‌باشد، در سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸ خورشیدی) و در ۴۷ صفحه تهیه شده است. آقای کیانوری در مقدمه این رساله فنی «بدون هیچ‌گونه ضرورتی به اظهار نظر سیاسی درباره رضاشاه و حکومتش» چنین می‌نویسد:

در ۲۳ فوبه ۱۹۲۱ اعلیحضرت رضاشاه پهلوی که در آن زمان در قزوین بود و سرفرماندهی ارتش در شمال را به عهده داشت، کودتای پیروزمندانه‌ای را به انجام رسانید. در این سال، بزرگمردی میهن‌پرست و شجاع به میان آمد. اعلیحضرت رضاشاه پس از برچیدن خاندان قاجار، در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به شاهی ایران برگزیده گردید. پس از آن، مهمترین وظیفه، رهایی کشور از ناآرامی‌هایی بود که سالیان پیش به وجود آمده بود. دو همسایه بزرگ ایران، انگلستان و روسیه باز می‌کوشیدند راه پیروزی را بر منجی و نابغه ایران ببندند. این دو همسایه بزرگ، توطئه‌های پلیدی می‌چیدند و در بسیاری از مناطق ایران شورش‌های بزرگی راه می‌انداختند. شاه در مدت

۱- «ارانی کمونیست نبود» مجله آدینه، شماره ۸۹، مورخ بهمن ۱۳۷۲، ص ۶۵ (گفتگوی احمدی با دو تن از دانشجویان ایرانی که در سال‌های ۱۹-۱۳۱۴ در آلمان تحصیل می‌کردند به نام‌های ع. شهابی در ۱۲ مه ۱۹۹۳ و ک. راسخ در ۲۲ آوریل ۱۹۹۳)

کوتاهی همه این شورش‌ها را سرکوب و پس از آن، کار آبادانی آغاز شد.^۱ این مقدمه نامربوط، درست شبیه انشای دانش آموزانی است که در زمان «منجی ایران» و «نابغه عظیم‌الشان» اولیای آنها به زور و «حسب الامر» مسئولان مملکت باید برای فرزندان خود می‌نوشتند.

با اصرار عجیبی که آقای کیانوری بر انکار سابقه فاشیستی خود می‌ورزد، معلوم می‌شود که او یک فاشیست معتقد هم نبوده بلکه یک فاشیست ماکیاولی بوده است. اما در واقع کیانوری حساسیت بی‌دلیلی به خرج می‌دهد که سابقه فاشیستی خود را از اذهان پاک کند. زیرا: اولاً - گناه دروغ به مراتب سنگین‌تر از عقیده به فردی بدکردار است؛ بخصوص که آن گرایش از روی ایمان واقعی نباشد، و اگر باشد اصلاً گناه نیست. ثانیاً - اینکه در آن زمان ایرانیان (صرفنظر از کسانی که بعداً مبارزه با نازیسم هیتلری را در حزب توده شروع کردند و عده معدودی از طرفداران سیاست انگلستان و غیره) غالباً طرفدار متعصب آلمان و مجذوب پیشرفت‌های برق‌آسای نیروهای رایش بودند. اعجاز لشکرهای پانزر، قدرت مانورهای سریع لوفت‌وافه، غافلگیری تیپ‌های مکانیزه و حمله‌های معروف گاز انبری آن، چشم ایرانی‌ها را خیره کرده، منتظر ورود ارتش ظفر نمون هیتلر بودند. بررسی‌های تحقیقی و تجربیات شخصی نشان می‌دهند که مردم در زمان اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین علاقه مفراطی نسبت به پیروزی «قوای شکست‌ناپذیر آلمان» و شکست نیروهای اشغالگر داشتند. بخصوص این احساسات بامصائبی که از طرف دو همسایه قدرتمند شمالی و جنوبی بر ایرانیان وارد شده بود بیشتر قابل فهم است؛ احساساتی که عمومیت داشت و به اصطلاح، شاه و گدا را دربرمی‌گرفت. هر قدر بعدها در زمان عضویت در حزب توده آقای دکتر کیانوری از تجاوز نظامی ارتش سرخ به خاک ایران خوشحال شده بود (و مانند احسان طبری^۲ آن

۱- دانشگاه آخن (آلمان) آرشیو رساله‌های دکتری، نقل از همان مجله و همان صفحه پیشین، تأکیدها از نگارنده است

۲- ایران در دو سره واپسین، تهران ۱۳۶۰، ص ۲۹۱. طبری معتقد است برای «درهم شکاندن دد فاشیسم» باید از حمله نیروهای اشغالگر استقبال کرد و تنها فاشیست‌های ارتجاعی اشغال ایران را «لعن» می‌کنند!!

را مشروع می‌دانست و به استناد ماده ۶ قرارداد ۱۹۲۱ توجیه می‌کرد) و در بعضی آثار خود از باقی ماندن نیروهای شوروی در ایران با صراحت و شدت دفاع می‌کرد^۱ بالعکس، مردم ایران صمیمانه آرزوی شکست شوروی و سایر کشورهای متفق، خروج آنها از ایران، فتوحات پیاپی آلمانی‌ها و تفوق سریع نیروهای محور بر متفقین را داشتند. فخرالدین عظیمی با بررسی اسناد وزارت خارجه انگلستان، مستند به گزارش کوک کنسول انگلیس در تبریز به بولارد سفیر انگلیس در تهران می‌نویسد «روس‌ها به مجرد ورود، شمار زیادی از اوباش ارمنی را جهت نظم میان جمعیت مسلمان، مسلح کردند» طبق این گزارش «مصادرهٔ اموال و اجناس توسط روس‌های سبب شد» که بسیاری «به فکر مهاجرت بیفتند. ناخوشنودی به طبقهٔ ثروتمند محدود نمی‌شد و بسیاری از مردم منتظر پیروزی آلمان بر روس‌ها بودند... هر ایرانی بدون استثناء منتظر و مشتاق است که آلمانی‌ها ظرف چند هفته و قطعاً طی چند ماه آینده وارد قفقاز و سپس شهر و محلهٔ او بشوند»^۲ در زمان اشغال ایران «احساسات ضد متفقین و همدردی با آلمانی‌ها رو به افزونی گذارده بود»^۳ در نتیجهٔ این حالات علیه متفقین، بولارد اعتراف کرد که «بدون شک شمار زیادی از ایرانیان از ورود آلمانی‌ها به ایران و خاتمه دادن به حضور نیروهای روسی و انگلیسی در کشور خوشحال می‌شوند»^۴

باری، مؤکداً تکرار می‌کنیم اصولاً اعتقاد به فاشیسم یا هر مکتب و گرایش دیگری اهمیت چندانی ندارد، بلکه تلاش با تمام ظرفیت، مدارک قلابی به دست دادن و دروغ‌گفتن کیانوری برای اینکه ثابت کند فاشیست نبوده از همان آغاز نوجوانی (گویا از سن ۸ یا ۹ سالگی!) گرایش قوی به کمونیسم انقلابی داشته است، گناه بسیار بزرگی محسوب می‌شود.

۱- نورالدین کیانوری، در نوشته‌هایی مانند گفتاری درباره امپریالیسم، ۱۳۵۸ و نکاتی از تاریخ حزب توده ایران، تهران ۱۳۵۹، انتشارات حزب توده ایران

۲- بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰-۱۳۳۲، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نودری، نشر البرز ۱۳۷۲، ص ۶۱، تأکید از نگارنده است

۳- منبع پیشین، ص ۶۳

۴- همان منبع، ص ۷۸

آقای دکتر کیانوری در همان صفحه ۱۹ پیشگفتار خود می‌نویسد «حزب توده ایران به زحمتکشان یدی و فکری و اقشار گوناگون اجتماعی آموخت که چگونه با کار و مبارزه دسته جمعی می‌توانند به حقوق حقه خود دست یابند. در زمینه فرهنگی حزب توده ایران یک نسل برجسته از نویسندگان، سرایندگان و هنرمندان را تربیت کرد و به جامعه تحویل داد»

بدون شک حزب توده در فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران تأثیرات بزرگ و مهمی داشت. فضای ایران پس از رفتن رضاشاه تقریباً به تنفس طبیعی افتاد و حزب توده به مثابه تنها مفرّ روشنفکری کشور پیش روی افراد سیاسی و تحصیلکردگان قرار گرفت. فرهنگ بسیاری از وازگان سیاست و اجتماع و فلسفه و اقتصاد و مکاتب مختلف برای اولین بار وسیله حزب توده به میان مردم راه یافت، حلاجی شد و وارد حافظه جمعی ایرانیان گشت. گروه‌هایی از جوانان و کارگران جذب آن شدند که بعضاً با شور و علاقه در مقاطعی حماسه‌های جاویدان مقاومت آفریدند. ولی افسوس که رهبران وابسته حزب نخواستند از این همه عواطف پاک در مجرای صحیح و در جهت منافع ملی استفاده کنند و آنان را به بیراهه کشیدند.

دکتر کیانوری می‌گوید حزب توده یک نسل برجسته از نویسندگان و هنرمندان و سرایندگان را تربیت کرد و تحویل جامعه داد. به این تربیت گویا امثال نوشین، خیرخواه، لرتا، خاشع، انتظامی، جعفری، پرویز بهرام، مهرزاد، اسکویی و بسیاری دیگر، قبل از حزب توده هیچ هنری در زمینه بازیگری تأثیر نداشتند و فقط حزب توده در پیدایش و پرورش آنان مؤثر بوده است. واقعیت این است که یک نسل برجسته از نویسندگان و هنرمندان کشور در فضای اجتماعی پس از شهریور ۱۳۲۰ از جانب حزب توده انتخاب و بسوی آن جذب شدند، زیرا تکیه گاه سیاسی دیگری نمی‌یافتند. جای دیگری نبود، هیچ انتخاب دیگری هم مقدور نبود. از حق نباید گذشت که در حزب توده جو مساعدی برای تشویق و رشد آنها فراهم بود. اما در مقابل، رهبران حزب از استعداد هنری آنها سوءاستفاده کردند و بسیاری از آنها را به منجلاب فساد کشاندند. حزب توده با سوءاستفاده از اعتبار و محبوبیت نسبی این هنرپیشگان آنها را وادار کرد تا در

باشگاه‌های حزبی علیه نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق نمایش‌های مبتذل تبلیغاتی اجرا نمایند و جوانان را بسوی هدف‌های ضدملی جلب کنند. از نویسندگان توده‌ای نیز به منظور تحریک جوانان برای حادثه آفرینی‌ها و سرانجام تنزل مقام انسانی آنان تا حد خبرچینی برای حزب و مآلاً جاسوسی برای شوروی بهره‌برداری گردید. فرایند چنین تربیت ناسالم و آلوده‌ای در مکتب حزب توده منتهی به این گردید که عاقبت عده‌ای از هنرمندان حزب به همکاری با پلیس و رکن دو و بعد ساواک تن در دادند. سراینندگان حزب هم اکثراً چون نادر افراشته از آب درآمدند که با تمام قریحه و استعداد در شاعری، بر اثر تربیت و تفکر «توده‌ای» مقدّسات ملی ما را به استهزاء و جلالت کشیدند. همچنین بهتر بود آقای کیانوری نشان می‌داد کدام قشر اجتماعی در اثر کار و مبارزه دسته جمعی تحت رهبری حزب توده توانست به حقوق حقه خود دست یابد. منکر آموزش صنفی - سیاسی حزب خصوصاً به کارگران نیستیم. ولی این تعلیمات وقتی ارزش واقعی خود را پیدا می‌کرد که با آموزش‌های جنبی از قبیل زد و خورد با مخالفان و خرابکاری در سرمایه‌های ملی و چماقکشی همراه نمی‌بود. حزب توده بهترین فرصت‌ها را داشت که بنیاد یک مبارزه صنفی خود انگیزه یعنی به دور از هدف‌های سیاسی را برجای نهد. ولی به جای آن، اتحادیه‌های صنفی واقعی را تحت نفوذ خود در آورد و آلت استفاده‌های سیاسی و حزبی قرار داد. حزب توده سندیکالیسم را چنان به لجن کشید که تا امروز نیز عملاً مانع رشد و تکامل سازمان‌های صنفی بوده است.

رهبران حزب توده به لایه‌های مختلف اجتماعی کشور در حوزه فرهنگ ملی، مذهبی، آداب و سنن و حتی تاریخ واقعی ایران هیچ چیز نیاموختند. چون اساس رهبری حزب بر مدار افکاری نهاده می‌شد که به مرور با این مقولات بیگانه بیگانه‌تر ماند. آنچه در برنامه آموزش رهبری حزب قرار داشت، مارکسیسم استالینی یعنی فرهنگ فراملتی بود که مسکو برای همه کشورها حتی ۱۴ جمهوری سابق شوروی تجویز می‌کرد و استثنائاً ناسیونالیسم را برای جمهوری روسیه مجاز می‌دانست.

آموزش رهبری به کادرهایی که دارای استعداد مکانیکی بودند و به عنوان پشتوانه آن تفکری سیال وجود نداشت، در حد فرهنگ بیگانه پرستی، جاسوسی و

خبرچینی برای میهن سوسیالیسم بود. البته حساب اعضا و کادرهایی که از وابستگی رهبران بی اطلاع نگه داشته شدند، یا اصولاً خبر نداشتند، یا خبر داشتند و زیر بار این اعمال نمی رفتند و از آن متزجر بودند، کاملاً جداست. دکتر کیانوری در همان قسمت از پیشگفتار خود می گوید:

میان نوشته های این گروه [ششم] تا آنجا که من تا کنون آشنایی پیدا کرده ام، نوشته های فراریان و وازدگان از حزب توده ایران بیشترین شمار را دارا می باشند. این دسته با نوشته های منشعبین از حزب در سال ۱۳۲۶ به رهبری خلیل ملکی آغاز و با نوشته افراد ناشناخته ای زیر نام «گذشته چراغ راه آینده» و پس از آن با نوشته «فریدون کشاورز» (من متهم می کنم)، خاطرات «ایرج اسکندی» خاطرات «انور خامه ای» و چند «اثر» دیگر دنبال شده و با «کثرراه» احسان طبری و نوشته «مهدی پرتوی» پایان می پذیرد. آقای کیانوری ضمن شرح و وصف گروه ششم از انتقادکنندگان، یک بار دیگر با قصدی سوء «سازمان های اطلاعاتی امپریالیستی» را در کنار منشعبین از حزب توده «به رهبری خلیل ملکی» و نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است و دکتر کشاورز و خامه ای و اسکندری و ... می چیند. آیا قرار دادن «سازمان های اطلاعاتی امپریالیستی» و دشمنان قسم خورده مبارزات ملی، با کسانی نظیر خلیل ملکی و دیگرانی که جز مبارزات مردمی اندیشه ای در سر نداشتند در یک طرف معادله، ناشی از سوءنیت و اغراض ضدملی و تفکری حقیرانه نیست؟ باید برداشتی بد و محیلا نه داشت تا سازمان های اطلاعاتی استعمار و ملکی و کشاورز و خامه ای و اسکندری و طبری و پرتوی را در یک کفه ترازو، و حزب توده را که نشانه قویم آن کیانوری است مقابل همه آن ها در کفه ای دیگر گذاشت. این تقسیم بندی ها به کلی فاقد معیار ارزشی می باشد و همه نوع سیئات از قبیل مکر و فریب و دروغ و سوء تعبیر و توطئه و تحقیر و رذالت به منظور ترور شخصیت ها در آن با قوت ملحوظ شده است.

از این گذشته، چه کسی غیر از آنها که از نزدیک به کجروی ها و انحراف ها پی برده بودند، قادر است ماهیت وابسته رهبری حزب توده را افشا کند؟ معلوم است.

کسانی که به علت مشاهده و شناخت خود حزب توده را ترک کردند، دارای صلاحیت بیشتر و لذا بیشترین نوشته‌ها می‌باشند. پس، تحقیر آنها به این ملاحظات، دور از جوانمردی است.

واژه «فراریان» بسیار کشدار و درعین حال بسیار اهانت آمیز است. تمام آنها که به سبب نارضایتی از رهبران فرصت طلب و توطئه‌گر و حادثه‌جو و نوکر مآب، عطای حزب را به لقایش بخشیدند مشمول این کلمه واقع می‌شوند. آقای کیانوری تمام کسانی که به سبب حوادث ضدملی در جریان فرقه دموکرات آذربایجان حزب توده را ترک کردند و افراد با ارزشی که در دوران نهضت ملی ایران خیانت آشکار رهبران حزب را دیدند و شرمنده شدند، جزو «فراریان و وازدگان» قلمداد می‌کند. یعنی از نظر کیانوری هیچ کس حق ندارد از حزب توده برنجد و بنویسد و افشا کند و احدی از اعضا مجاز نیست از رهبران این حزب فاصله بگیرد، و اگر به هر علتی فاصله گرفت و رفت، وازده و «فراری» محسوب می‌شود تا افشائات او بی‌اثر شده باشد و به خیال آقای کیانوری حنایش بی‌رنگ گردد. این اعضا و کادرها وازده نبودند، بلکه وجدان تاریخی خود را بازیافتند و به مسئولیت‌های خطیری که در قبال مردم احساس می‌کردند، این بار با چشمان باز آگاهی یافتند. بنابراین آنان را فراریان و وازدگان از حزب خطاب کردن، اهانت بی‌شرمانه‌ای است.

دیدیم آقای کیانوری چگونه افرادی که پس از دریافت راه ناصواب حزب توده، به درستی از آن بریدند، همه را وازده و فراری خواند و آثارشان را بی‌اعتبار دانست. اتفاقاً بررسی‌های دقیق تأیید کرده‌اند که کتاب دکتر کشاورز تا حدود بسیار زیادی شامل مطالب بکر و عین واقع می‌باشد. کیانوری از این جهت کتاب کشاورز را «مزخرف» می‌داند که اسرار مگوی گروه معروف به «باند کامبخش - کیانوری» را فاش کرده است. همین‌طور ایرج اسکندری در خاطرات خود پاره‌ای حقایق را برشمرده، درباره تمام موضوعات صحبتی نکرده اما بسیاری از گفته‌هایش (بجز آنچه مربوط به مسئولیت‌های خودش بوده) قرین صحت و صداقت است. آنچه مربوط به خاطرات سیاسی خلیل ملکی می‌شود این است که بنا به شهادت کتاب خاطرات آقای کیانوری «یکی از

صادقانه‌ترین و صمیمی‌ترین آثار ملکی می‌باشد. سایر نوشته‌های ملکی مانند دو روش برای یک هدف و برخورد عقاید و آرا و سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی و «سرنوشت تاریخی لیبرالیسم» و غیره... نیز در نهایت صداقت اعتقادی نوشته شده‌اند و حتی بنا بر شواهد تاریخی کمتر موردی را در آنها می‌توان رد کرد. سه جلد خاطرات دکتر انور خامه‌ای بیشتر با دقت و مفصل و جاندار می‌باشد که ماهیت واقعی حزب توده و رهبران آن را افشا کرده و بخصوص تاریخ گویایی از دهه جنجالی و پرماجرایی ۱۳۲۰ را به تحریر کشیده است. اگر از معدود اشتباهات جزئی و چند تحلیل نسبتاً ضعیف آن بگذریم (که انصافاً به نسبت تراکم مطالب جالب آن قابل چشمپوشی است) خاطرات خامه‌ای در ادبیات سیاسی معاصر ایران در نوع خود کم نظیر است. اما کتاب گذشته چراغ راه آینده است. اثری است تقریباً همه جانبه و کامل و به اصطلاح کتاب مرجع که سعی نموده خیانت‌های حزب توده را ملایم کند و حداکثر با اشتباهات بزرگ جابه‌جا سازد. بطوری که گمان می‌بردیم خود توده‌ای‌ها برای برگرداندن ذهن جوانان کم اطلاع و تلطیف عملیات خشن و ویرانگر حزب توده نوشته‌اند. هر چند آقای کیانوری این واقعیت‌های نرم را هم نمی‌پسندد و آن را به قلم دشمنان سوگند خورده حزب توده می‌داند. ولی برای ما کمتر جای شک باقی است که نویسندگان مزبور قبلاً توده‌ای بودند و در زمان تألیف آن نیز بی‌علاقه به نهضت توده نبوده‌اند، حتی حرکات جدایی طلب فرقه دموکرات آذربایجان را بطور کامل تأیید کرده‌اند و از این جریان ضدملی تمجید و تجلیل نموده‌اند.

احسان طبری در کثر راهه با اینکه وارونه نویسی کرده و غالباً منکر بدیهیاتی شده که قبل از سالهای اوائل دهه ۱۳۶۰ سخت بدانها پایبند بوده و با وجودی که در مورد آقای کیانوری پاره‌ای نگفتنی‌ها را گفته، اما صاحب‌نظران برآنند که به ویژه درباره کیانوری خیلی ملاحظه کرده و جانب احتیاط نگه داشته است. تصور ما این است که زنده ماندن کیانوری و قرب جوار زندان و امکان وقوع یک «حقه زدم»^۱ دیگر، همچنین

۱- اصطلاحی که در موارد حساس و حیاتی تکیه کلام نجات‌بخش دکتر کیانوری بوده و دکتر کشاورز آن را بازگو کرده است (من متهم می‌کنم... ص ۱۲۹)

ضعف جبلی طبری بخصوص در مقابل قدرت وحشت‌انگیز کیانوری او را وادار کرده که همچنان از کیانوری حساب ببرد و کمتر بگوید. اما مخصوصاً اتهامات غیر منصفانه و درشت خورد را علیه رهبرانی مانند خلیل ملکی و اسکندری و رادمش اختصاص داده که می‌توانست - و بجا بود - یکی از این رهبران آقای دکتر کیانوری بوده باشد. طبری به علت چندین سال اشتراک منافع و کار با کیانوری، خیلی چیزها از مسائل پشت پرده او می‌دانست، ولی کمتر بروز داد.

مهدی پرتوی نیز تا حدود زمان بازجویی‌ها از صمیمی‌ترین، مؤثرترین و فعال‌ترین یاران با وفای آقای کیانوری بود. چه شد که پس از شناخت سیمای واقعی کیانوری در دوران بازداشت، رودرروی او قرار گرفت و کیانوری اینک از دست پرتوی ناله‌ها و شکایت‌ها دارد؟

عجیب است که حتی یک نفر از رهبران، کادرها و اعضای سابق حزب توده به دفاع از کیانوری و خاطرات او برنخاسته است، سهل است که تمام کسانی که تا اینجا در نقد خاطرات او قلم به دست گرفته‌اند، به شدت علیه او شوریده‌اند. انگار که منتظر بهانه‌ای بودند تا عقده‌های چندین و چند ساله و احتمالاً سرکوفته خود را بگشایند. تنها یکی از کادرهای پیشین او را از کلیه اتهام قتل‌ها مبرا دانسته ولی ضمن دفاع از بعضی مواضع و عملکردهای حزب توده، نسبت به سایر مندرجات خاطرات او، به علت تحریف‌ها و دروغ‌ها، شدیداً با کیانوری درگیر شده است؛ همین و همین.

دکتر کیانوری با خلق و خوی غیرعادی و رفتارهای ناهنجار حتی یک «رفیق» برای خود باقی نگذاشته است. از رهبران تراز اول گذشته و درگذشته، مانند آرداش آوانسیان (معروف به اردشیر)، ایرج اسکندری، دکتر فریدون کشاورز، احسان طبری، خلیل ملکی، دکتر محمد بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، مهندس نادر شرمینی (و به گفته دیگران دکتر رضا رادمش) و عده‌ای دیگر، همگی کیانوری را بطور کلی و صددرصد منفی ارزیابی کرده‌اند. از رهبران و کادرهای سابق، هیچ کس پشتیبان کیانوری نیست. گیرم در داخل کشور افرادی به ملاحظاتی نخواستند به نفع او مطالبی را عنوان کنند.

ولی در خارج از کشور نیز هیچ نویسنده‌ای - اعم از توده‌ای یا غیر توده‌ای - به حمایت از کیانوری قلم به دست نگرفت و چیزی نگفت. در حالی که وقتی احسان طبری درگذشت، با وجود همه نقاط ضعفی که داشت، عده زیادی در داخل و خارج به طرفداری از او برخاستند و دست کم به نقد وسیع نقاط قوت او پرداختند. از این جهت نیز آقای کیانوری با مرحوم طبری قابل مقایسه نیست.

یعنی امکان دارد کسی این چنین تنهای تنها بماند و در زمان اوج اقتدارات حزبی جداً «پدر کیا» بوده باشد؟! چگونه است که تمام رهبران اسبق و سابق و لاحق سخن از اپورتونیسیم و ماکیاولیسیم آقای کیانوری گفته و نوشته‌اند، و کسانی که هنوز نیمه ارادنی به او داشتند پس از برملا کردن اسرار «جاسوسی و خیانت» در میزگردهای تله ویزیونی سال ۱۳۶۲ و بعد از لو دادن فداکارترین رفقای حزبی، علیه کیانوری به شورش و عصیان برخاستند؟ صمیمی‌ترین پرفیچی‌های او که زمانی به ظاهر دل‌گرو افکار و اندیشه‌های او داشتند، اینک دیگر دل‌خوشی از آقای کیانوری ندارند و علیه او به سختی مقابله می‌کنند.

از نظر آقای کیانوری معمای تمام اتهامات مخالفان علیه او خیلی راحت و آسوده با یک عبارت حل می‌شود: «دروغ می‌گویند»، آن یکی دروغ نوشته و این یکی «دروغگو به توان ۳ است»! و این در حالی است که سراسر خاطرات او آکنده از «دروغ» می‌باشد. روزی نزد ناشر معتبری بودم که کلاً غیرسیاسی (Apolitique) است. به محض اینکه از خاطرات آقای کیانوری صحبت کردم، کلامم را قطع کرد و گفت «این که همش دروغ نوشته» با این همه، آقای کیانوری تصمیم دارد دروغ‌های دیگران را «کالبد شکافی» کند:

ولی این پایان قطعی ادروغ‌نویسی‌ها نیست... در نوشته‌ای که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌دارم تا اندازه‌ای به دروغ‌ها و اتهامات ناجوانمردانه و تحریف‌های این «آثار» پاسخ داده شده است. اما به دید من بسنده نیست و ضرورت دارد که در جزوه ویژه‌ای این دروغ‌ها کالبدشکافی شود. امیدوارم

در آینده‌ای نه چندان دور، اگر زندگی وفا کند، این کار را انجام دهم.^۱
امیدواریم زندگی او وفا کند، اما نه برای کالبدشکافی دروغ‌ها. بیچاره «خوانندان گرامی»! شاید کیانوری می‌خواهد سحر و افسون یا معجزه کند. بعد از این همه دروغ و تحریف و دستکاری در خاطرات دیگران، به این مقدار هم راضی نیست و تازه خیال دارد در این شرایط سنی، دروغنامه‌ای تکمیلی - تشریحی بنویسد. به نظر ما بهتر است بیش از اینها خود را خسته نکند. دروغ برای سلامتی ضرر دارد!!

یکی از رفقای قدیم و صمیم سابق کیانوری که چندسال است آقای کیانوری و حزب توده رها کرده است، با توجه به شناخت دقیقی که از او دارد می‌نویسد: «من از کسی چون کیانوری بعید نمی‌دانستم که از هر فرصتی برای رفع و رجوع گناهان خود سود جوید و به مرمت و توجیه نقش سیاسی گاه ویرانگر خود پردازد. اما اینکه او چنین گستاخانه چشم در چشم حقیقت دروغ می‌گوید و تاریخ را تحریف می‌کند و از همه بدتر نام نیک رفتگان را بی‌مهابا ضایع می‌کند، تاب آوردنی نیست و نباید بی‌پاسخ بماند»^۲
بنیاد کتاب حاضر، که ویژه پاسخگویی به خاطرات آقای دکتر کیانوری می‌باشد بر همین فکر استوار بوده است. نگارنده کوشیده است خاطرات او را مورد کالبدشکافی (یا بهتر، کالبدشناسی) دقیق قرار دهد و حتی المقدور کسانی که مظلوم واقع شده‌اند مورد دفاع قرار گیرند و هر جریان یا فردی که عزیز بی‌جهت شده، به داوری واقع بینانه و بی‌غرضانه کشیده شود. وظیفه نگارنده تمایز بین صحیح و سقیم است؛ بدون اینکه آن شخص یا جریان مورد نظر خاص این جانب بوده باشد. برای ما امکان پذیر نیست که تمام دروغ‌های او را عریان نمایم ولی کوشش می‌کنیم به تکلیف اجتماعی و ملی خویش - هر قدر ناچیز باشد - جامه عمل پوشانیم. اگر دلیلی برای نقد خاطرات آقای کیانوری وجود نمی‌داشت هرگز به این کار سنگین مبادرت نمی‌کردم. وقتی خاطرات آقای کیانوری منتشر شد، دیدم مالا مال از دروغ‌هایی است که خود کیانوری دیگران را

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱

۲- بابک امیرخسروی، نقدی بر خاطرات آقای کیانوری، اطلاعات ضمیمه، ۲۹ تیر ۱۳۷۲، تأکید از نگارنده است

به ناحق بدانها متهم کرده است. زمانی که او را دستگیر و زندانی کردند، طرفدارانش که او را درست نمی شناختند، گفتند «شیری در قفس می غرّد» ولی کم کم چشم و گوش ها باز شد. بعد از پخش مصاحبه های تله ویزیونی و سپس مقالات او در جرائد، فهمیدند چه کسی برای آنها مقام «پدرکیا» را داشته است. ما هم در همین راستا حرکت می کنیم تا حتی الامکان، حسب وسع و لیاقت خویش، ماهیت واقعی آقای کیانوری را بشناسانیم.

تا حدودی روشن گردید سبک و سیاق آقای دکتر کیانوری در خاطراتش، که بصورت مصاحبه تنظیم شده است، بر چه پایه ای قرار دارد - «دفاعیه» خاطرات بر حول دو محور عمده گردش می کند. او به انواع جنگ افزارهای کلامی متوسل می شود تا: الف) نقطه ضعفی از خود به دست ندهد و نقاط ضعف گذشته اش را بپوشاند. ب) کلیه مخالفان را بکوبد و لِه کند و موافقان را از بدنامی بیرون بکشد و نجات بخشد. نتیجه چنین گردش صدور حکم براءت کامل خویشتن می باشد و فصل مشترک این همه بر دروغ قرار دارد.

مجموعه خاطرات او تقریباً حالت تنها به قاضی رفتن را دارد و کیانوری در مقابل خود معارضی ندیده است. اما او زیاد هم مقصر نیست. این مصاحبه که محتوی بسیاری سئوالات درست و بی غرضانه هم هست، نوعاً طوری چیده شده که بعضی از جواب های آنچنانی به کیانوری تحمیل می گردد و به اصطلاح او که آمادگی دارد، روی غلطک می افتد. خود کیانوری نیز به این شرائط در جایی دیگر اشاره گذرایی دارد: «من حتی خلیل ملکی، انور خامه ای، دکتر مرتضی یزدی و چند نفر دیگر را که در گفت و گو از سوی پرسش کننده به دلائل و قرائنی زیر سؤال قرار می گرفتند با روشنی و قاطعیت از هرگونه اتهامی مبتدا دانسته ام»^۱ از ذیل و همچنین صدر این عبارت یعنی نتیجه گیری آقای کیانوری فعلاً درمی گذریم که طبق معمول البته نادرست است (در متن به آن خواهیم پرداخت) اما نکته بر سر جمله وسط است که «در گفت و گو از سوی پرسش کننده به

۱- نورالدین کیانوری «از خاطراتم دفاع می کنم» آدینه، شماره ۸۳، مرداد - شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۲، ستون سوم، تأکید بر اسامی از کیانوری است

دلایل و قرائنی زیر سؤال قرار می‌گرفتند! معلوم می‌شود آقای پرسش‌کننده در این گفتگو حداقل درباره ملکی و خامه‌ای و دکتر یزدی، رعایت بی‌طرفی شایسته‌ای که معمول مصاحبه‌هاست ننموده، با پیشداوری و سمت‌گیری عینی وارد مباحثه شده است. به این ترتیب، هنگامی که پرسشی مطرح می‌گردد که یکی از طرفین مصاحبه موافق و دیگری مخالف است، بحث‌های داغ و بعضاً سودمندی به میان می‌آید؛ و این تنها نقطه قوت مصاحبه است. نمونه بارز آن وقتی است که از شخصیت‌هایی همچون نصرت‌الدوله فیروز یا احسان طبری صحبت می‌شود و آنها درگیر می‌شوند. اما تمام سؤال و جواب‌ها بر این مدار نمی‌گردد. با بعضی از سئوالات، هر دو طرف مصاحبه موافق‌اند. در این حالت بوی موضعه به مشام می‌رسد که با یک مصاحبه سالم هماهنگی ندارد. این نوع سؤال و جواب‌ها بیشتر زمانی است که از مواضع اولیه انقلاب اسلامی بحث می‌شود. اما ضعف مصاحبه وقتی است که هر دو طرف با جریان یا فردی مخالف باشند. اینجا دیگر حالت اول یا دوم یا اختلاف سلیقه و نظر مطرح نیست؛ بنابراین هیچ‌فرآیند سازنده‌ای ندارد، بلکه مبنای آن بر توطئه و پرونده‌سازی استوار است و هنگامی که از مخالفان عقیدتی آقای کیانوری صحبت می‌شود مصداق آن به خوبی هویدا می‌گردد. به عنوان توضیحی بر این سه حالت باید گفت فی‌المثل وقتی در مورد نصرت‌الدوله سؤال و جواب می‌شود به سهولت فهمیده می‌شود که آقای کیانوری صددرصد مدافع اوست، لذا پرسش‌های جدی مطرح می‌گردد ولی جواب‌های بی‌سروته شنیده می‌شود. هنگامی که حرف احسان طبری به وسط کشیده می‌شود، مصاحبه‌کننده با کیانوری به نبرد برمی‌خیزد و سخت با او درگیر می‌گردد، چون فقط نکات مثبت طبری مدنظر پرسشگر است. برعکس، زمانی که از ملکی یا خامه‌ای و یا کشاورز بحث می‌شود، مصاحبه‌کننده در جهت تأیید ادعاهای کیانوری حرکت می‌نماید و تنها به طرح شقوق فرضی یا سماعی اکتفا می‌کند و در نهایت با آقای کیانوری همسویی نشان می‌دهد. درحالی‌که طبق روال منطقی یک مصاحبه سالم، نه روش اول درست است، نه دوم و نه سوم. در صورتی به این گفت و شنود یک مصاحبه بی‌غرضانه اطلاق می‌شد که خواننده دریابد مصاحبه‌گر، موافق فلان شخص است یا مخالف او. بدیهی است هر آدمی واجد ذهنیات خاص خود

می باشد. ولی مهم آن است که مصاحبه کننده عادتاً نباید عوامل ذهنی خود را به علل عینی تبدیل کند و بروز دهد. در یک کلمه، مصاحبه کننده بی طرف نیست. چنین به نظر می آید که احتمالاً مصاحبه کننده یکی از اعضا یا کادرهای سابق حزب توده بوده است و تربیت «توده‌ای» دارد. این موضوع به خودی خود دارای هیچ عیبی نیست. گرچه اینک ممکن است به قول آقای کیانوری در گروه «فراریان و وازدگان» طبقه بندی گردد، لیکن مسئله این است که وی هنوز گره‌های از بار رفتاری «توده‌ای» را در خود حفظ کرده، نتوانسته است از حصن حصین و قیود محجر آن رهایی یابد. به همین دلیل مصاحبه گاه شکل دادگاهی را پیدا می کند که مصاحبه کننده و مصاحبه شونده هر دو از قضات آن هستند؛ نه اینکه یکی تعهدات قاضی را داشته باشد و دیگری در نقش دادستان یا وکیل مدافع ظاهر شود. البته بطور متقن نمی توان - و نباید - در این مورد قضاوت کرد. آنچه مسلم است اینکه مصاحبه کننده در اغلب مسائل جهانی کمونیسم و جریانات جنبش چپ ایران، به اندازه کافی وارد بوده است.

نکته آخر در مقدمه، این توضیح است که آقای دکتر کیانوری پای پیشگفتار خود را «با امید تندرستی و کامیابی برای علاقمندان» امضا گذاشته است. به نظر نگارنده این عبارت تبعیض آشکاری است نسبت به خوانندگان خاطرات. او تنها برای «علاقمندان» آرزوی سلامت و موفقیت کرده است. باید پرسید کدام علاقه‌مندان، علاقه‌مندان به شخص کیانوری، یا بطور کلی خوانندگان خاطرات او؟ بسیاری از مردم که هیچ علاقه‌ای نسبت به دکتر کیانوری احساس نمی کنند، خواننده خاطرات او هستند. نگارنده هم، بی پرده بگویم، با وجودی که هرگز علاقه‌ای به طرز تفکر و خط مشی و کردار آقای دکتر کیانوری نداشته‌ام، ولی با دقت تمام، خاطرات او را به پایان بردم و اینک با همه وجود و واقعاً از ته دل، صمیمانه آرزو دارم که نورالدین کیانوری سال‌های سال زنده بماند و با تندرستی کامل، زندگی خوشی را در پیش داشته باشد

۲۸ آبان ۱۳۷۲

بخش نخست

خانواده، نوجوانی و جوانی

(فصلها، صفحات ۳۱ تا ۶۴)

فصل اول

خانواده و جوانی

۱- قتل شیخ مهدی

پدر کیانوری مردی روحانی به نام شیخ مهدی بود. شیخ مهدی پسر مجتهد طراز اول زمان انقلاب مشروطیت شیخ فضل الله نوری بود. بنابراین کیانوری نوه شیخ فضل الله می باشد. شیخ مهدی، مدتی پس از به دار کشیدن شیخ فضل الله، هنگام عبور از گذر تقی خان با شلیک سه گلوله کشته می شود. قضیه مورد بحث آنجا اهمیت پیدا می کند که مردم کوچه و بازار می گفتند شیخ مهدی در موقع دار زدن شیخ فضل الله ابراز شادمانی می کرده، دست می زده و خطابه مفصلی خوانده است.

کیانوری این موضوع را تکذیب می کند و می گوید «اینکه می گویند پدرم هنگام دار زدن شیخ [فضل الله نوری] دست می زده، یک دروغ بی شرمانه است»^۱ بعلاوه او قتل پدر خود را با قید «احتمال و شاید» به روس های تزاری نسبت می دهد و علت آن را سه مورد ذکر می کند: یکی مسافرت «احتمالی» او به باکو و تماس با انقلابیون ایرانی، دیگر عزیمت شیخ مهدی به رشت برای مبارزه مسلحانه و بالاخره سخنرانی او در لاله زار علیه

ورود ارتش روسیه تزاری.^۱

باقر عاقلی در روز شمار تاریخ ایران می نویسد وقتی حاج شیخ فضل الله نوری به دار آویخته شد، هنگام اعدام او موزیک مترنم بود و پسرش شیخ مهدی خطابه مفصلی با صورت استنطاق و حکم حجج اسلام خواند.^۲ اما منبع خود را ذکر نمی کند. عبدالله بهرامی در خاطرات خود نوشته که شهرت پیدا کرد شیخ مهدی محرمانه به دست آزادبخواهان پیوست و حتی از اسرار و روابط پدرش شیخ فضل الله، آنها را باخبر می ساخت. شایع بود که هنگام به دار آویختن پدر، جزو اشخاصی بود که شادی می کرد و با دیگران دست می زد. ولی این روایت ضعیفی است و خود شیخ مهدی آن را تا آخر عمر تکذیب می کرد.^۳

علت اینکه کیانوری قتل پدرش را به روس های تزاری منسوب نموده احتمالاً این است که اولاً، اسلحه قاتل از طپانچه های ارزان قیمت روسی به نام نوغان بوده است در حالی که اسلحه حرفه ای ها و مجاهدین بیشتر موزر و پارابلوم بود. ثانیاً، آقاجان قزاق قاتل شیخ مهدی در قزاقخانه که تحت اداره افسران روسیه بود خدمت می کرد و مورد حمایت آنان قرار داشت. ولی این دو دلیل به کلی بی وجه است و نمی توان قرینه ای بر سوءنیت روس ها دانست یا آنها را عامل ارتکاب این قتل برشمرد.

روی هم رفته انگیزه قتل شیخ مهدی به روایت عبدالله بهرامی این است که آقاجان قزاق در انبار گندم کار راحتی داشت. ولی با راهنمایی و توصیه شیخ فضل الله در قزاقخانه استخدام می شود. وقتی شیخ فضل الله به دار آویخته شد، چون اعتقاد عمیقی نسبت به مقام روحانی او داشت و به اصطلاح نمک پرورده شیخ بود، تصمیم می گیرد انتقام خون او را از مسببین قتل بگیرد. آقاجان از شیخ فضل الله شنیده بود که اسم شیخ مهدی را نباید در حضور او بر زبان آورند. لذا می گفت شیخ مهدی «مردی خبیث و

۱- همان پیشین، ص ۳۷

۲- باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، جلد اول از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۹، ص ۴۶

۳- عبدالله بهرامی، خاطرات، از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳،

نامسلمانی» است. از طرف دیگر مطمئن شده بود که شیخ مهدی در موقع دار زدن پدر خود، دست می‌زد و شادی می‌کرد. برای آقاجان یقین حاصل شده بود که شیخ مهدی به سبب بی‌حرمتی نسبت به پدر باید کشته شود. بهرامی در مقام رییس تأمینات از آقاجان پرسیده بود که آیا خود او در میدان اعدام حاضر بوده و شادی و دست زدن شیخ مهدی را دیده است؟ آقاجان جواب می‌دهد «من خود ندیدم... ولی خیلی از مردم این قضیه را حکایت کرده‌اند و توی اندرون، زن‌ها بیشتر این خبر را انتشار داده‌اند»^۱ بنابراین علت قتل شیخ مهدی برخلاف تصور کیانوری کاملاً شخصی و ناشی از علائق فردی به شیخ فضل‌الله نوری بوده و انگیزه سیاسی نداشته است.

با این همه، شادروان مهدی بامداد به نقل از یادداشتهای محمد قزوینی بر کتاب تاریخ انقلاب ایران تألیف ادوارد براون می‌نویسد:

میرزا [شیخ] مهدی پسر ارشدش که به گفته دقیق‌ترین مردم رفتاری ابلهانه داشته، پای دار ایستاده هرزه‌درایی به پدر [یعنی شیخ فضل‌الله] می‌کرد و به مجتهدین طرفدار ملّیون، این کار غم‌انگیز را تأکید و شتاب در پایان دادن آن داشت.^۲

۲- شیخ محمد خالصی زاده

از مواردی که باور آن خیلی مشکل می‌باشد، اولین خاطره‌ای است که کیانوری از شرکت در تظاهرات مسجد شاه دارد و ویراستار هم با نوعی احتمال آن را تأیید می‌کند. کیانوری آن زمان، به گفته خودش «۸-۹ ساله» بود و به هدایت برادر بزرگش در این راه‌پیمایی شرکت کرد. گرداننده و سخنران تظاهرات شیخ محمد خالصی زاده بود که از عراق آمده بود. قبلاً خالصی زاده توانسته بود از مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ طرفداران زیادی پیدا کند. در مجموع خالصی زاده مورد تجلیل و تمجید کیانوری و ویراستار خاطراتش قرار گرفته است. آنها از او به عنوان یک مبارز ضدانگلیسی و آزادیخواه

۱- عبدالله بهرامی، خاطرات، ص ۲۵۷

۲- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، جلد ۳، ص ۱۰۵

ستایش می‌کنند.^۱

محمد خالصی زاده با پهلوی‌ها سخت مخالف بود. او علیه دفن جنازه رضاشاه در شهرهای ایران بخصوص مشهد سخنرانی‌های آتشینی ایراد کرد. اما به نظر می‌آید که در برنامه‌های انگلیسی و مقطعی ضد پهلوی شرکت داشت و از عمال با سابقه انگلستان بوده است. مخالفت او علیه بساط جمهوری رضاخان نیز احتمالاً به خاطر این بود که انگلیسی‌ها از آن جریان ناراضی بودند. در سال ۱۳۲۲ همراه سیدضیاءالدین طباطبائی به ایران بازگشت و به نفع رئیس جمهور شدن سیدضیاء علیه شاه تبلیغات مفصلی به راه انداخت. اگر به یاد داشته باشیم در این دوره سید مخالف سرسخت شاه بود و مخالفت او تا بعد از زمان جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری (با شرکت طرفداران قوام و سیدضیا و حزب توده) علیه شاه ادامه داشت. بعد که به شاه تفهیم شد انگلستان را در مقابل امریکا دست کم نگیرد و شاه موقتاً تسلیم گردید، این جبهه هم و رفت و به هم خورد. در تمام این مدت خالصی زاده ستاد تبلیغاتی سیدضیا را می‌گرداند. او در نقش سخنگوی سیدضیا، در مساجد و صحن حضرت عبدالعظیم به منبر می‌رفت. خود خالصی زاده در روزنامه رعد امروز علناً و صراحتاً به مزدوری انگلستان اعتراف کرده است ... عاقبت به علت فعالیت‌های ضد شاه به یزد تبعید شد. در یزد ساکت نشست و ضمن چند سخنرانی به نفع سیدضیا و دکتر طاهری برای نمایندگی مجلس، شدیداً تبلیغ می‌کرد. از جمله یک بار گفته بود:

اساساً عنوان نمایندگی هراتی و فاضل به جای سیدضیاءالدین و دکتر طاهری برای مردم و هن‌آور است و حیف است اهالی یزد که در دوره چهاردهم دو نفر از شریف‌ترین و مبرزترین نمایندگان مجلس را داشته و می‌بایستی در دوره پانزدهم صاحب کرسی ریاست مجلس باشند، دو نفر را معرفی کنند که یکی از آنها به نام فاضلی اساساً به علت بدنامی قادر به حضور در جلسات نمایندگان مجلس نمی‌باشد ... اگر بدین منوال بگذرد،

ممکن است اهالی و تجار یزد به فکر استغاثه از خارج کشور برآیند و انقلاباتی برپا کنند که در خارج انعکاس خوبی نداشته باشد.^۱

تاریخ این گزارش ۷ تیر ۱۳۲۶ می باشد و ضمن آن اضافه شده که خالصی زاده تبلیغات دامنه داری به سود سیدضیا و علیه دولت انجام می دهد و مهارت عجیبی «در تحمیق مردم ساده لوح دارد».

آقای کیانوری هر کسی که با سیدضیا یک لیوان آب خورده یا سلام و علیکی با او داشته به شدت محکوم کرده است. حال چگونه است که از خالصی زاده دوست نزدیک و تبلیغاتچی سیدضیا تعریف می کند، لابد به این عنوان که اولین تجربه سیاسی شرکت در مبارزات را از تظاهراتی اندوخته که خالصی زاده آن را می گردانده است! روی هم رفته این گونه مخالفت یا موافقت کیانوری با اشخاص، بی ارزش است. چه او و سیدضیا زمانی در هتل ریتس به سلامتی یکدیگر جام می زدند.

۳- مسابقه اعزام دانشجو

آقای کیانوری هنگام روایت دوره دانشجویی می نویسد: «تا پیش از سالی که من دیپلم بگیرم، دولت سالیانه یک مسابقه، که البته بیشتر پارتی بازی بود، حدود ۱۰۰ دانشجو گزین می کرد و برای تحصیل به آلمان و فرانسه می فرستاد. ولی سالی که من دیپلم گرفتم این اعزام دانشجو قطع شد»^۲

در مسابقه اعزام دانشجوی زمان رضاشاه به هیچ وجه پارتی بازی نمی شد و یک کار نادر و درست بود. دانشمندان مشهوری از میان همین دانشجویان برخاستند که بعدها مصدر خدمات ذیقیمتی به مملکت شدند و خود کیانوری نیز چند نمونه از آنان را به دست داده است. در این میان کمونیست ها از وجود دانشجویان اعزامی، برای تبلیغات علیه دولت ایران استفاده می کردند و آنها را تحت تأثیر قرار می دادند که سروصدای

۱- مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی (به کوشش) گزارش های محرمانه شهربانی، انتشارات سازمان اسناد

ملی ایران، ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۳۵۴

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۵۴

زیادی در خارج راه بیندازند. در نتیجه، دولت تصمیم گرفت موضوع اعزام دانشجو را کان‌لم‌یکن سازد. واکنش دولت که به سبب زیاده‌روی در اعمال دانشجویان کمونیست بود، در آن زمان ضربه سنگینی نسبت به پیشرفت علوم و فنون و کسب دانش محسوب گردید و بسیاری دانشجویان با استعداد را از این فیض محروم ساخت.

۴- ارتباط با ۵۳ نفر

برای نشان دادن سابقه تمایل به کمونیسم، کیانوری مدعی است: در دانشکده فنی همکلاس انور خامه‌ای و تقی مکی نژاد بود، محمدرضا قدوه دانشجوی دانشسرای عالی و عضو تیم والیبال آن بود، کیانوری نیز عضویت تیم والیبال دانشکده فنی را داشت و به علت مسابقات والیبال بین دانشکده فنی و دانشسرای عالی، با قدوه دوست شد، قدوه به کیانوری پیشنهاد می‌کند که به خانه‌اش برود. در جلسات منزل قدوه، تا آنجا که به یاد می‌آورد، برادران سجادی و محمود نوائی و نصرت‌اله جهانشاهلو شرکت می‌کردند و در مسائل جامعه‌شناسی دست به مطالعات علمی می‌زدند؛ از جمله کتاب اصول کمونیسم بوخارین را می‌خواندند و درباره آثار زیگموند فروید بحث‌هایی به عمل می‌آوردند؛ قدوه با دکتر ارانی مربوط بود و با کامبخش نیز رابطه تشکیلاتی داشت. کیانوری احتمال می‌دهد که نزدیک شدن قدوه به او، با اشاره کامبخش بوده است.^۱

این داستان سراپا ساختگی و جعلی است تا کیانوری خود را قبل از عزیمت به آلمان متمایل به مبارزات انقلابی وانمود نماید. بنابراین یک شناسنامه مبارزاتی ساخته که او را به بعضی هسته‌های گروه ۵۳ نفر متصل کند. این تصورات واهی، ناشی از اطلاعات بعدی و اخیر اوست. در حالی که هیچ‌نیازی به این هویت‌سازی نبود. این شعار کمونیست‌ها مبنی بر اینکه اشخاص یا بدبد هستند و بنابراین از بدو تولد بد بوده‌اند، یا خوب خوب‌اند و از بطن مادر خوب بوده‌اند، اخلاق بسیار ویرانگری است. در جهت همین اخلاق از نظر کیانوری، مخالفین او از کودکی منحرف و فاسد بوده‌اند و او که یکی از

جلو‌داران مهم مبارزات مردمی می‌بوده، پس باید دارای پیشینه انقلابی سالم بوده باشد. لذا همسو با این احتیاج کاذب، پشتوانه مفصلی به زحمت جعل می‌شود. گمان می‌بریم همه زحمات او در این راه بیهوده بوده‌اند. زیرا اسناد معتبر و گواهان زنده خلاف آن را گواهی می‌کنند. تمام اسامی که ردیف کرده (خامه‌ای، مکی‌نژاد، برادران سجادی و جهانشاهلو) همگی جزو زندانیان گروه ۵۳ نفر بودند. محمود نوائی نیز در این گروه بود ولی به دلیل مسافرت خارج از کشور، دستگیر نشد. به این ترتیب کیانوری نام کسانی را می‌آورد که با دکتر ارانی ارتباط داشتند تا بتواند خود را به ۵۳ نفر مربوط بنماید.

۵- رابطه با قدوه و سجادی‌ها

موضوع ارتباط با محمدرضا قدوه مطلقاً دروغ است. شاید کیانوری تصور کرده که بهترین راه نشان دادن ارتباط با دکتر ارانی، دوستی با قدوه و شرکت در جلسات منزل اوست. از گفتگوی نگارنده با مهندس تقی مکی‌نژاد متوجه می‌شویم که قدوه اهل اراک و در جوانی معمم بود. بعدها وسیله دوست، همشهری و خویشاوند خود تقی مکی‌نژاد تبلیغ شد و به آرمان کمونیسم گرایید. نکته حالب این است که کیانوری طبق شرح حال خود، در سال ۱۳۱۳ دیپلم گرفت و همان سال وارد دانشکده فنی شد. سال بعد «بلافاصله پس از امتحانات سال اول» از ایران رفت و «اول تیرماه ۱۳۱۴ در آلمان» بود. حال آنکه مکی‌نژاد تازه در آغاز سال دوم، یعنی مهرماه ۱۳۱۴ شروع به تبلیغ قدوه کرده بود. این تبلیغ از اواسط سال تحصیلی مذکور و ایام عید ۱۳۱۵ به هنگام بلوک‌گردی در روستاهای اراک به بار نشست و قدوه از همین زمان به عنوان عضوی از طرفداران گروه درآمد. بنابراین وقتی به گروه ارانی پیوست، حداقل سه ماه می‌شد که کیانوری ایران را ترک کرده بود. لذا ارتباط کیانوری با دکتر ارانی از طریق قدوه غیرممکن است. اگر کیانوری برای این ارتباط ناممکن، جهانشاهلو را انتخاب می‌کرد، شاید بیشتر مورد قبول واقع می‌شد! در واقع کیانوری برای اولین بار قدوه را در سال ۱۳۲۲ دیده بود، یعنی پس از توقف حدوداً دو ساله کامبخش در باکو و مراجعت او در

۱۳۲۲ (احتمالاً در منزل کامبخش) قدوه راملاقات کرده است. سپس در سال‌هایی که حزب توده کاملاً گسترش یافت و پیشرفت کرد، با او نزدیک بود و دوست شد (به علل ملاقات و آشنایی کیانوری با قدوه وسیله کامبخش، بعداً اشارات بیشتری خواهد گردید) برادران سجادی، حسن و مرتضی (برخلاف توضیح و پرستار بین دو قلاب - در ص ۵۵ - نه مجتبی و حسن) کوچکترین ارتباطی - چه رسد سازمانی - با افراد گروه ۵۳ نفر نداشتند و به کلی فاقد گرایش کمونیستی بودند. آن سجادی که به گروه مربوط می‌شد مجتبی سجادی نوه عموی حسن و مرتضی بود. کامبخش وقتی افراد ۵۳ نفر را لو می‌داده، نامی از «سجادی و دانشجوی پزشکی» برده بود، بدون اینکه اسم کوچک او را بداند. پلیس رضا شاه هم هر چند نفری که شهرتشان سجادی بود و به نحوی با پزشکی سروکار داشتند دستگیر کرد. حسن و مرتضی هر دو دکتر پزشکی و پسر دایی‌های مکی نژاد هستند. مجتبی سجادی که او نیز توسط مکی نژاد تبلیغ شد، دانشجوی پزشکی بود و نوه دایی دیگر مکی نژاد است.^۱

۶- دسته اراکی‌ها

آشنایی و ارتباط کامبخش با قدوه، تا قبل از زندانی شدن ۵۳ نفر محال است. قدوه پیش از زندان اصلاً کامبخش را ندیده بود. در زندان هم با یکدیگر روابط دوستانه نداشتند. قدوه و مکی نژاد و سجادی‌ها اراکی و با هم قوم و خویش بودند. از طرف دیگر قدوه با فضل‌الله گرکانی در دانشسرای عالی هم‌کلاس بود. چون بعد از اعلام محکومیت قدوه به زندان زنش از او طلاق گرفته بود، پس از آزادی با خواهر گرکانی ازدواج کرد. اراکی‌ها و گرکانی به خاطر خیانت کامبخش نسبت به لو دادن بیشتر افراد گروه، بخصوص رفتار ناشایست وی در مورد دکتر ارانی، به شدت از او متنفر بودند. مزید بر علت نفرت آنان از کامبخش این بود که دسته اراکی‌ها نسبت به دکتر ارانی بی‌نهایت ارادت می‌ورزیدند. لذا خود را محق می‌دانستند که از عامل نابودی ارانی،

۱- مصاحبه با مهندس تقی مکی نژاد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۲

یعنی کامبخش تنفر داشته باشند و از او دوری بجویند. مهمترین دلیل نپیوستن قدوه به حزب توده در ابتدای تأسیس آن، همین کینه و بغض، و در مجموع شناختی بود که از کامبخش داشت.

علی رغم این واقعیات کیانوری نوشته است: «قدوه به علت بدبینی به دارودسته اسکندری - یزدی و دیگران و زندگی آنان ... به حزب بدبین بود. من روزی او را در خیابان دیدم ... به او گفتم اگر امثال تو هم از حزب کناره گیری کنند، حزب هرگز قابل اصلاح نخواهد بود. او پس از بحث، استدلال مرا پذیرفت و به عضویت حزب درآمد. یک علت دیگر هم این بود که قدوه به کامبخش بسیار علاقمند بود و از رفتار گردانندگان حزب با او ناراضی بود!»!

کیانوری این قصه را ناشیانه سرهم کرده که هم دفاع بی جهتی از کامبخش کرده باشد و هم نشان بدهد که از واقعیات، بخصوص زندگی خاص قدوه بی اطلاع مانده است، یا اگر هم اطلاعی داشته به نفع خود تفسیر کرده است.

پس از آزادی از زندان در پاییز ۱۳۲۰، کامبخش حدود اوائل آذرماه همان سال به شوروی رفت و تقریباً دو سال بعد مراجعت کرد، و سپس کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی از قزوین شد. در فاصله اقامت کامبخش در شوروی، قدوه به ریاست اداره فرهنگ قزوین منصوب شده بود. طبیعی است که بین یک وکیل - بخصوص در مرحله کاندیداتوری - و رئیس فرهنگ یک حوزه انتخابیه، نیازهای متقابلی وجود داشته باشد. از آن زمان بود که کامبخش، قدوه را اسیر سحر و افسون خود کرد و او و خانواده اش را به بدبختی کشاند: با وعده های فراوان او را اغفال کرد که زندگی واقعی را در بهشت کمونیسم می توان پیدا کرد. به او تلقین نمود که رفاه زندگی، شغل، پول، کسب آبرو و همه عوامل خوشبختی، تماماً از راه حزب توده برایش میسر است. کافی است فقط بخواهد و بیاید تا همه این ابزار نیکبختی را به دست آورد. قدوه شیدای این دنیای ایده آلی شد. کامبخش پس از تسخیر روح و جسم قدوه، ستاد انتخاباتی خود را در

قزوین، تحت مسئولیت صابری قرار داد که مورد حمایت همه جانبه قدوه بود. قدوه که در ابتدا از نزدیک شدن به کامبخش حذر می کرد، بعدها طوری مفتون او شد که کامبخش هر دفعه به اندازه یک صندوق عقب اتومبیل برای او انواع سلاح های سبک را می آورد و قدوه آنها را با ماشین خود به تبریز می برد و تحویل نیروهای پیشه‌وری می داد ... قدوه دیگر آلوده شده بود، راه برگشت نداشت. بنابراین در تنها خانه امیدش حزب توده سخت فعال شده بود. به این جهت هم در هنگام خطر بعد از کودتای ۲۸ مرداد جزء اولین کسانی بود که درخواست خروج از کشور را داشتند. در شوروی زندگی بسیار محقرانه‌ای داشت. بعد از زحمات زیاد و دوندگی بسیار، در سطح آموزش عالی به او شغل Lecteur واگذار کردند. لکتور شغل کوچکی در دانشگاه است که از ایستان استاد هم پایین تر می باشد (شغلی همسطح معلم دانشگاه است) با وجود این، برای او شغل بخور و نمیری بود؛ و این نانی بود که کامبخش در سفره او گذاشته بود.

۷- عاقبت قدوه

قدوه بعد از انقلاب به ایران آمد، پیرو مریض احوال، به سرطان حنجره مبتلی شده بود. با این حال کیانوری از او خواست که برای انجام یک مأموریت حزبی، راهی آلمان شرقی بشود. اگر کیانوری از وضع خصوصی قدوه تا قبل از ۲۸ مرداد غافل مانده بود، ولی از زندگی او در بعد از انقلاب و مراجعت به ایران باید خوب خبر داشته باشد. باری، هر قدر قدوه التماس می کند و می گوید سخت مریض است و اقلاً کیانوری اجازه بدهد که یک معالجه مختصر و سرپایی بنماید و بعد به این مأموریت برود، کیانوری موافقت نمی کند و قدوه در عین ناتوانی و بیماری مهلک، عازم آلمان شرقی می شود. قدوه اجباراً مأموریت کیانوری را پذیرفت ولی هرگز از این سفر بازنگشت. او در حین این سفر حزبی در آلمانی شرقی درگذشت.

۸- راه منطقی برای نزدیک شدن به گروه

اگر کیانوری می خواست به دکتر ارانی نزدیک شود، راه درست شاید آن بود که

مجله دنیا را مشترک می‌شد؛ یا راحت‌تر، از طریق کامبخش شوهر خواهرش که این همه به او علاقه‌مند بود ارتباط صمیمانه داشت اقدام می‌کرد؛ یا به سهل‌الوصول‌ترین وسیله یعنی مکی‌نژاد مسئول حوزه در دانشکده فنی اشتیاق نشان می‌داد و مرتبط می‌شد. کیانوری می‌گوید «خامه‌ای و مکی‌نژاد از گروه ارانی بودند ولی هیچ وقت به من لو نمی‌دادند» آنها لو نمی‌دادند ولی کیانوری که از آن ارتباط خوب آگاه بود! و چرا مکی‌نژاد، قدوه و مجتبی سجادی را با اصول ابتدائی کمونیسم آشنا ساخت؟ لابد آنها کشتی داشته‌اند که مکی‌نژاد کوششی موفق بر روی آنها نموده است. واقعیت این است که کیانوری نه از ارتباط سیاسی خامه‌ای و مکی‌نژاد خبر داشت، نه از رابطه آنها با ارانی بویی برده بود و نه اصولاً کوچکترین تمایلات چپی در او مشاهده می‌شد. برعکس، او چون قدرت طلب بود فقط دنبال نیروهای مسلط می‌گشت و چون در آلمان نیروهای رایش قدرت مطلق داشتند، می‌رفت که مقابل کمونیسم جبهه بگیرد و در ابتدا محکم هم ایستاد. خمیر مایه این بیوگرافی سازی بدلی، همان شرح حالی است که در روزنامه مردم مورخ ۶ مرداد ۱۳۵۸ وسیله خود کیانوری تهیه شده است.